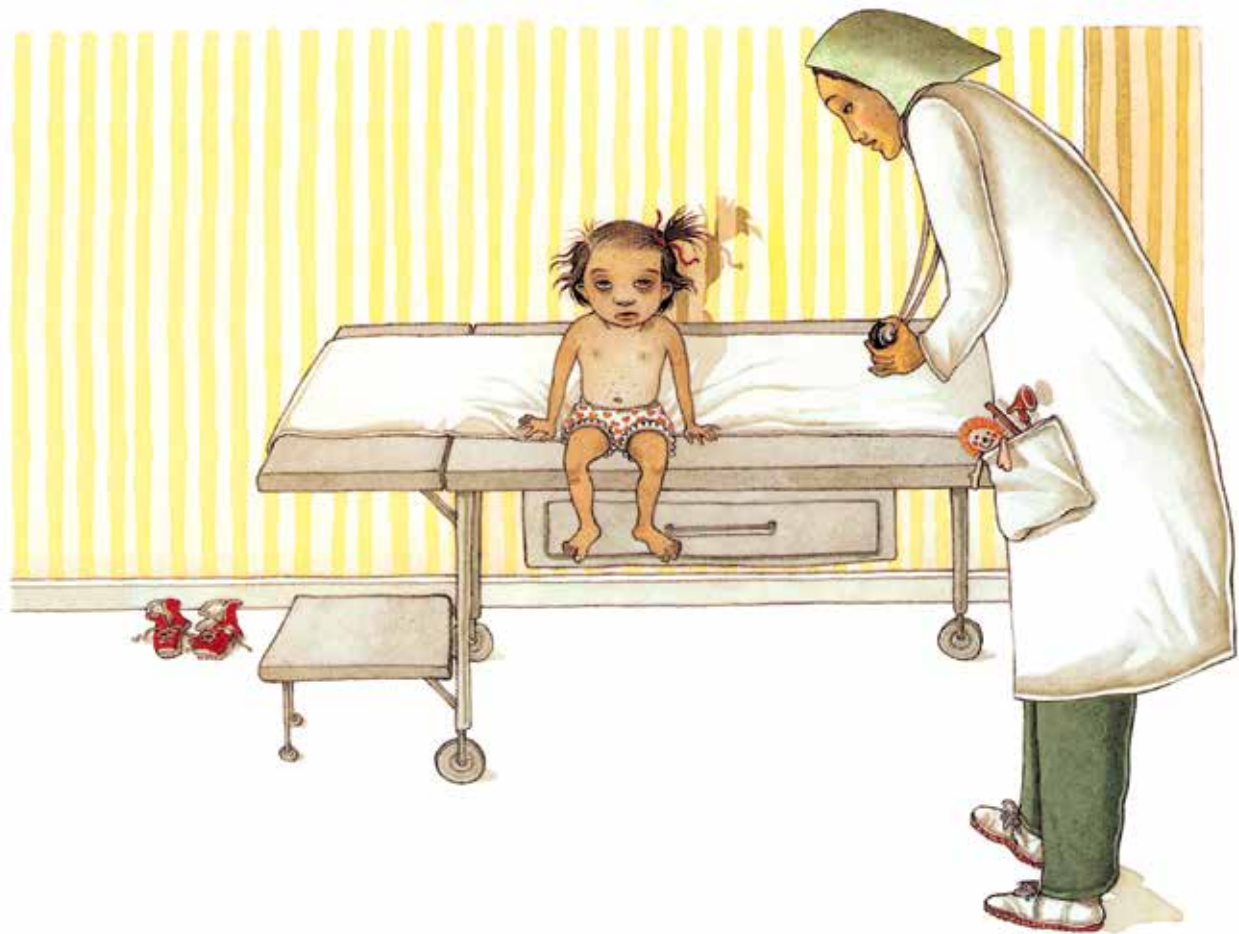


سارا مریض بود.





همه جای بدنش پر شده بود از دانه‌های ریز، حتی لای انگشت‌های
پایش و داخل گوشش. دکتر می‌گفت که باید استراحت کند.



مادر سارا او را به اتاق برد و خواباند تا دور از سروصدای دیگران استراحت کند.
اتاق ساکت و تاریک بود. او احساس تنهایی می کرد و می ترسید.